



شیخ فلاخن انداز

فرهنگ یک طوری!

نمی‌دانم تاحالا اسم «مسگرآباد» را شنیده‌اید یا نه؟ منظورم قبرستان قدیمی مسگرآباد نیست که تا دهه چهل حسابی فعال بود و پذیرای اموات تهرانی... منظورم منطقه مسگرآباد است که حالا در منطقه ۱۵ شهرداری تهران قرار دارد و قدیمی‌ترین محله در جنوب شرقی تهران است. پیش از انقلاب، مردم این منطقه استخوان لای زخم رژیم شاه بودند. می‌گویند مسگرآبادی‌ها در زمان شاه، بیش از یک یا دو سرباز به رژیم ندادند و به‌قول معروف، از همان زمان، آب‌شان با حکومت طاغوت توی یک جوب نرفت.

مردم، صبح‌ها بمب دستی می‌ساختند و شب‌ها سعی می‌کردند به هر شکلی به رژیم ضربه بزنند. خود مردم مسگرآباد فکر می‌کنند فرهنگ‌شان طوری است که ظلم را نمی‌پذیرند. خیلی از مبارزانی مثل شهید «اندرزگو» مسگرآباد را برای مخفی شدن انتخاب کردند و چون از مردم آن‌جا مطمئن بودند، در بسته‌بندی اعلامیه‌ها و نحوه توزیع‌شان هم از اهالی آن محل کمک گرفتند.

می‌گویند دلیل این که نیروهای رژیم به مسگرآباد حمله نمی‌کردند، ترس‌شان از مردم بود. چرا که مردم مسلح بودند و ایل عشایری از سال‌ها قبل با خود اسلحه داشت. نگهبانان همیشه بر تپه‌ها و برج‌های مسگرآباد نگهبانی می‌دادند. به‌قول خود مردم، آن‌ها شمشیر مبارزه را از رو بسته بودند و هیچ واژه‌ای هم نداشتند. همین مسائل باعث شد تا مسگرآباد مورد غضب رژیم شاه قرار گیرد و هیچ امکانات و خدماتی هم به آن داده نشود و حتی در محدوده قانونی شهر، قرار نداشته باشد.

این‌ها برای چه گفتیم؟

سرتان را درد نیاوردیم برای این که خواهیم فقط تاریخچه این منطقه را برایتان بگوییم؛ این‌ها را گفتیم که آخرش بگوییم، شهید «اوسطی» اهل مسگرآباد بود؛ مسگرآبادی با این پیشینه درخشان که گفتیم.

پدرش مشهور به «ملا محمود»، روحانی معروف و عالی‌قدری بود؛ اما شیخ علی پنج‌ساله بود که او از دنیا رفت. برای همین او برای تأمین مخارج خانواده‌اش مجبور شد از نوجوانی در معادن استخراج سنگ و آهک مسگرآباد کار کند. ۲۵ ساله بود که وارد حوزه علمیه شد و در مدرسه آیت‌الله مجتهدی درس خواند. همزمان با قیام ۱۵ خرداد به حوزه علمیه قم رفت، پای درس امام نشست و حتی به منزل ایشان رفت و آمد کرد.

او بعد از تبعید امام، در توزیع و تکثیر اعلامیه‌های ایشان به‌شدت فعال بود. روزها در مباحثه و درس شرکت می‌کرد و بعد از ظهرها و شب‌ها به کارهای مبارزاتی مشغول بود. حتی در جریان رأی‌گیری و روی کار آمدن حزب رستاخیز، برای آگاهی مردم از اهداف شوم این حزب گفت: «اگر کسی در این رأی‌گیری شرکت کند، باید جواب‌گوی خون شهدا از صدر اسلام تاکنون باشد.»

شیخ فلاخن انداز!

تاحالا «فلاخن» دیده‌اید؟ منظورم همان

قلاب‌سنگ است. پسر بچه‌های شیطان گذشته و شاخ شمشادهای حالا می‌دانند چی می‌گوییم! همان وسیله‌ای که از دوتا ریسمان می‌بافند و با آن سنگ پرتاب می‌کنند.

سلاح شیخ ما نه کلت کمری بود، نه کلاش، نه یوزی؛ اسلحه او همین فلاخن ساده بود. سر و صورتش را مثل فلسطینی‌ها می‌بست، جیب‌هایش را پر از سنگ می‌کرد و علی از تو مدد! توی راه‌پیمایی‌ها خیلی از مأموران را با همین اسلحه ساده زخمی کرد! حتی یک‌بار آن‌چنان نشانه گرفت که اسلحه مأمور شهربانی چند متر آن طرف‌تر پرت شد.

هیچ‌کس حتی حدس نمی‌زد که شیخ معروف، او باشد. حتی هم‌مباحثه‌هایش هم نمی‌دانستند. می‌آمدند و می‌گفتند، یک روحانی هست که سر و صورتش را می‌پوشاند و فلاخن می‌اندازد؛ آن قدر دقیق که حتماً به هدف می‌خورد. وقتی این مطلب را به او می‌گفتند، خیلی عادی فقط می‌گفت: «عجب!!»

بعد از شهادتش همه فهمیدند که فلاخن‌انداز معروف، خود او بوده.

بمب به نام کلم‌قمه!

موقع نزدیک شدن تانک و نیروهای مسلح به

حرم مطهر حضرت معصومه (ع) همه از اطراف پراکنده شده بودند؛ اما یک روحانی که صورتش را



اعمالش به بچه‌ها می‌فهماند. حتی یک‌بار هم به آن‌ها نگفت، نمازت را درست کن یا قرآن بخوان... خودش انجام می‌داد تا آن‌ها هم یاد بگیرند.

روز آخر آماده شده بود که همسرش گفت: «وقت برای مبارزه زیاد است. کمی شاخ و برگ درخت‌ها را کوتاه کنید!» چشمی گفت و شاخ و برگ‌های اضافی درخت‌ها را قطع کرد، کمی داخل حیاط نشست و بعد رفت...

کارهایی که کرده‌ایم... کارهایی که نکرده‌ایم

گاهی عکس‌هایش در گوشه و کنار دیده می‌شوند؛ تابلوی بزرگی از او در کنار آرامستان «بهشت معصومه» قم زده‌اند و قرار است در همان‌جا بر سر مزارش یادمانی هم بسازند. لباس خون‌آلودی هم که در روز شهادت بر تن داشت در موزه دفاع مقدس نگهداری می‌شود. توی چند کتاب هم جسته و گریخته و خیلی کوتاه به او پرداخته‌اند؛ اما «شیخ فلاخن‌انداز» همچنان ناشناخته مانده است. شیخی که خیلی بیشتر از این‌ها به گردن این انقلاب حق دارد. راستش این قسمت از وصیت‌نامه‌اش حسابی به دل من نشست:

«خدایا، در شهادت چه لذتی است که مخلصان تو به دنبال آنند؟ خدایا، تو جانم دادی و جانم خواهی گرفت، مرا در آن صراطی گذار که هیچ‌گاه در لحظه جان دادن غفلت نکنم. خدایا، می‌دانم آن‌چه را بخواهی انجام می‌دهی، پس مرا به آن راهی بگذار که مصلحت توست.»

فردای آن روز که مردم با شادی و نشاط برای خواندن نماز عید فطر جمع می‌شدند، دوباره سر خیابان چهارمردان درگیری شد. جیب‌هایش را پر از سنگ کرد، صورتش را هم پوشاند و با قلاب‌ها به جان کماندوها افتاد. چند نفر را هم زخمی کرد. کماندوها بدجور از دست شیخی که توی این چند سال دمارشان را درآورده بود کفری شده بودند.

عاقبت ساعت یک بعدازظهر جلوی خانه آیت‌الله گلپایگانی با شلیک سه گلوله به سر و سینه‌اش شهیدش کردند.

علمدار دست‌ما

خبر شهادت شیخ علی که در شهر پیچید، مأموران ساواک از ترس این‌که تشییع جنازه او به قیامی مردم بر ضد رژیم تبدیل شود، پیکرش را ربودند و به تهران بردند. بعد از چند روز تحصن و پیگیری مردم و تقاضاهای آیت‌الله مرعشی نجفی و گلپایگانی، رژیم مجبور شد پیکر شیخ علی را تحویل دهد. اما شرط گذاشتند که جنازه تشییع نشود. آیت‌الله مرعشی نجفی بر جنازه او نماز خواندند و در سخنرانی کوبنده و افشاگرانه‌ای بر ضد رژیم فرمودند: «بدانید علمدار دسته از بین ما رفت؛ و بدین گونه مبارزه خستگی‌ناپذیر محله چهار مردان قم به ملکوت اعلی پیوست.» شیخی که سر و صورت خود را می‌پوشاند و نشانه‌گیری‌اش حرف نداشت، الگوی مبارزاتی مردم قم شده بود.

یک زندگی قشنگ

شیخ مبارز ما زندگی خصوصی خیلی قشنگی هم داشت. جانش در می‌رفت برای همسرش. هیچ‌وقت «جان» توی حرف زدنش، از کنار اسم «طاهره» نمی‌افتاد.

تابستان‌ها وقتی همه خانواده از خواب بعدازظهر بیدار می‌شدند، می‌دیدند که حیاط را جارو کرده و آب پاشیده، سماور را روشن کرده، فرش روی تخت داخل حیاط را پهن کرده و منتظر آن‌هاست. درس‌ها و توصیه‌های دینی را هم با رفتار و

با عمامه‌اش بسته بود، درحالی‌که چیزی در دست داشت، به‌طرف کماندوها رفت، چیزی را به طرف آن‌ها پرتاب کرد و به عقب برگشت. حتی نایستاد که ببیند چه اتفاقی می‌افتد. کماندوها ترسیدند، سرهایشان را محکم در دست گرفتند و منتظر انفجار شدند. وقتی دیدند که چیزی منفجر نشد، آن‌را برداشتند و با ترس و لرز باز کردند. یک کلم قمی لای کاغذ پیچیده شده و توی کاغذ نوشته شده بود: «ما از توپ و تانک شما نمی‌ترسیم؛ اما شما از یک کلم قمی ما می‌ترسید!» آن‌موقع کسی نفهمید که این شیخ ناشناس کی بوده.

مے شہ بگے تا حلال کجا بودی؟!

گفتم که دوستانش از فعالیت‌های او خبر نداشتند؛ اما به‌جز آن‌ها همسرش هم خبر نداشت؛ هرچی بود دخترعمو، پسرعمو بودند و بعدها هم محرم راز هم. هرچی بود ۲۷ سال با هم زندگی کرده بودند و سه دختر و دو پسر داشتند. شب‌ها دیر می‌آمد؛ اما نمی‌گفت که کجا بوده. حتی شهید اندرزگو پنج روز در خانه آن‌ها بود و خانواده نفهمیده بودند که مهمان‌شان کیست.

سال آخر زندگی‌اش متوجه شدند. شیخ علی در ماه رمضان آن سال به‌خاطر کارهای مبارزاتی در قم نبود؛ برای همین یک‌سری اعلامیه داد که دختر و همسرش شب‌های احیا پخش کنند. تازه آن‌جا بود که متوجه فعالیت‌های مبارزاتی او شدند. دو سال بعد از شهادتش وقتی خواستند باغچه حیاط را تغییر بدهند، کتاب‌ها، نوارها و عکس‌های امام را از آن‌جا بیرون آوردند.

هر چیزی لیاقت مے خواهد!

شب قبل از شهادت تا ساعت یک صبح بیرون بود. وقتی آمد، دختر بزرگش پرسید: «آقا جان، چرا عمامه‌تان این‌طور شده؟» تیر از بالای سرش رد شده و عمامه را شکافته بود. وقتی عمامه را برداشت و نگاه کرد، با دست به روی پیشانی‌اش زد و گفت: «عجب! هر چیزی لیاقت می‌خواهد.»

اشاره:

خبر جدیدترین حماقت غربی‌ها، اواخر شهریور ماه جنگالی جهانی پیا کرد. «تری جونز» همان کشیش دیوانه‌ای که سال پیش با طرح شیطنانی سوزاندن قرآن کریم جنگالی شده بود، این بار با حمایت از ساخت یک فیلم موهن درباره شخص پیامبر عظیم‌الشان اسلام بود، بار دیگر جنگال ساز شد. بلافاصله پس از انتشار این فیلم موهن در یک شبکه اجتماعی، موج اعتراضات گسترده مسلمانان جهان به راه افتاد. اعتراض‌هایی که همگی به دست داشتن امریکا و اسرائیل در ساخت این فیلم اشاره داشتند و سازندگان اصلی این فیلم که در حقیقت، این کشورها بودند را بیش از پیش منزوی کرد. یکبار دیگر کاریکاتورست‌های ایرانی دست بکار شدند و با آثار هنری‌شان حقایق تلخی را ترسیم کردند که هر کدام شان حرف‌های یک مقاله را پشت خود دارند.

سجاد جعفری
در اثر زیبای
خود به بهترین
شکل ممکن،
معیارهای حقوق
بشر امریکایی
را به تصویر
می‌کشد.



خودکشی
امریکا با ابزار
شیطان! اثری
تامل برانگیز از
شاهین کلانتری.



تلاش‌های
بی‌حاصل
امریکا و
اسرائیل که
گمان می‌برند
با صرف
هزینه‌های
سنگین،
می‌توانند
اسلام را محو
کنند. اثر
زیبای دیگری
از سجاد
جعفری

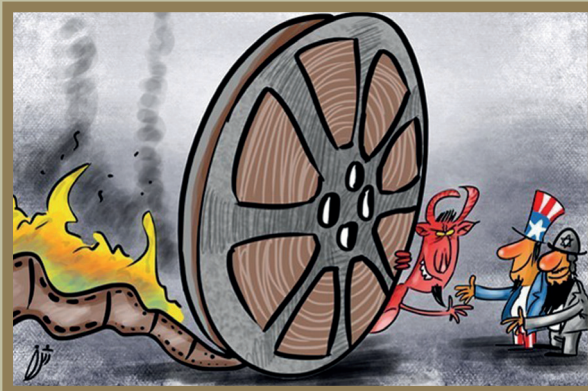
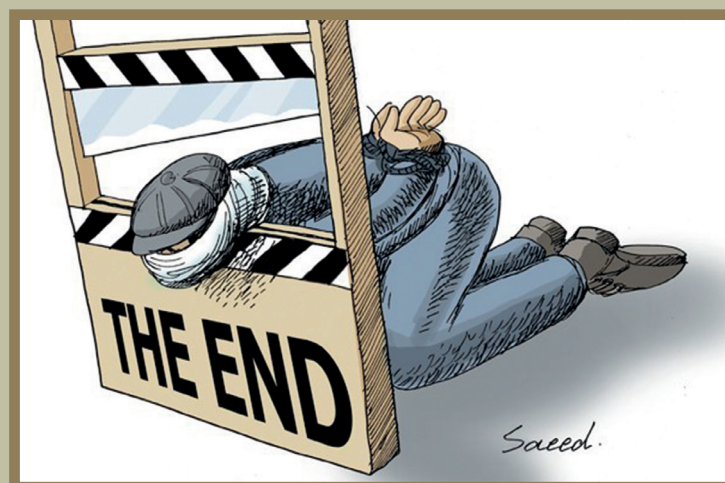
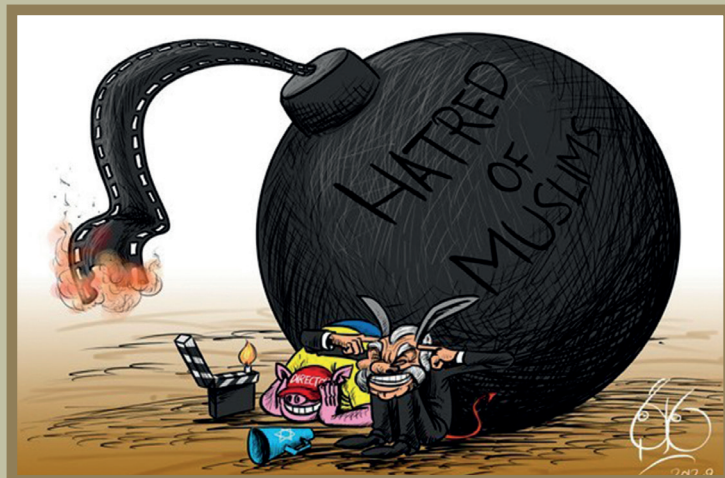


بدون شرح - عباس گودرزی

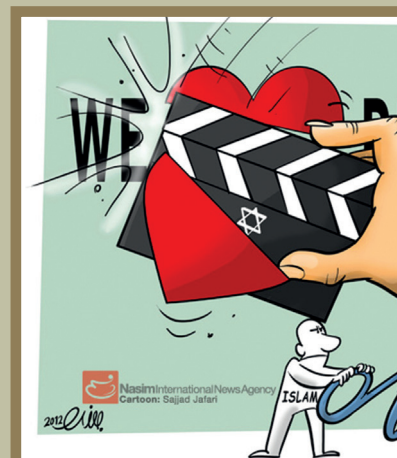
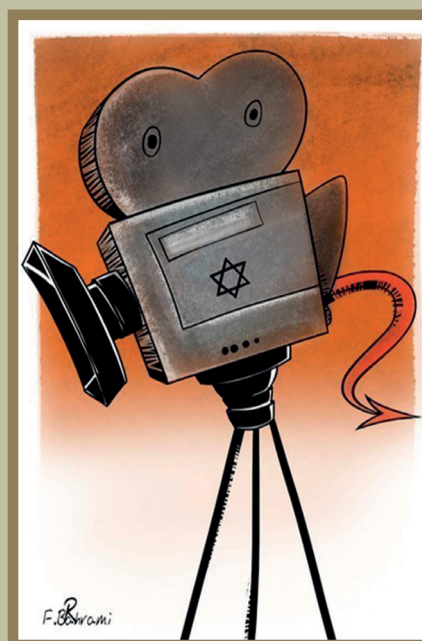


تصورش هم خنده دار است! محمد کارگر در این کاریکاتور فوق العاده، تری جونز و کارگردان فیلم موهن را به «الاغ و خوک» تشبیه کرده که در اوج سادگی لوحی، تصور می کنند می توانند با این فیلم، تنفر فراگیری از مسلمانان بین جهانیان ایجاد کنند، غافل از آن که ...

به عقیده محمد کارگر، کل ماجرای ساخت فیلم موهن، فقط یک داستان ساده لوحانه از سوی صهیونیست است که ما را بیشتر از هر چیزی، یاد داستان های موش و گربه می اندازد!



توافق همکاری مابین امریکا - اسرائیل و شیطان، برای ساخت یک فیلم جهنمی! اثری از رضا باقری شرف



همه چیز در این کاریکاتور با ظرافت هنری مثال زدنی مشهود است. حیف است بخواهیم توضیحی برای این کار بنویسیم. کار زیبای فرهاد بهرامی